

گفتی؟ گفت: از بهر آن که خدای تعالی با سوسی سخن گفت و ترا از دل بری آید که با خلق خدا سخن گوئی. چون این بشنید، انصافش بداد.

۵) سلطان خردمند، رعیت نیازدار تا چون دشمن بیرونی زحمت دهد از دشمن اندرونی ایمن باشد.

۶) از جمله حسن تدبیر پادشاهان یکی آن است که با خصم قوی در نییچد و بادشمن ضعیف جور نکند که پنجه باغالب انداختن نه صلاح است و پنجه مغلوب شکستن نه سروت.

۷) هر که از تونده ایمن است، از او ایمن سباش که سار از، بیم گزند خویش، قصد مردم کند در مثل است که پای دیوار کردن و ساکن نشستن کار خردندان نیست.

۸) اینکه گویند کلام الملوک، سلوک الکلام، اعتماد را نشاید: سخن اندیشیده گوی و معنی دار.

۹) درویش توانگر گفت: همت آنست که به دیده طمع در مال و نعمت پادشاه ننگرد و سلطان گدا طبع، طمع در مال رعیت کند.

۱۰) پادشاهان پدر یتیمانند، باید که بهتر از آن غم خورند یتیم را که پدرش، دست عطا تا تواند گشاده دارد، مگر آن که دخل با خراجات وفا نکند، که اسراف و بخل هر دو مذسومند.

۱۱) جوانمردی پسندیده است. اما نه به حدی که دستگاه ضعیف شود. و نعمت نگاه داشتن مصلحت است. اما نه چندان که حاشیه و سپاهی سختی کشند.

۱۲) دزدان دو گروهند، جمعی بتایر و کمان در صحراها و بعضی به کیل و ترازو در بازارها. باید دفع ایشان را واجب داند.

۱۳) اگر سلطان دفع دزدان نکند، به بازوی خود کاروان می زند. هنرمند را نیکو دارد، تا بیهنران راغب شوند و هنر پرورند و مملکت کمال گیرد.

سپاهی که در وصف کارزار، از دشمن ترسد و گریزد، ببايد کشت که خونبهای خود به سلف خورده است.

سپاهی را که سلطان نان می دهد. بهای جان می دهد. پس اگر بگریزد شاید که خویش بریزد.

پادشاهی که عدل نکند و نیکنامی توقع دارد بدان مانند که جو کارد و امیدگندم دارد. سردی نه جهانگیر است بلکه جهان داری.

درویشی بسلاست، به، که پادشاهی و سلاست.

چنان کن که خیر تو در قفای تو گویند که در نظر، از بیم گویند یا از طمع، دشمن به دشمن برانگیز، تا هر طرف که غالب آیند، فتح از آن تو باشد. از بدگویان مرنج که گناه از آن تست. چرا چنان نباشی که بدت نگویند... طعام آنکه خورد که اشتها غالب شده باشد، و سخن آنکه گوید که ضرورتی افتد، و سر آنکه نهد که خواب غلبه کرده باشد، و سخن آنکه گوید که ضرورتی افتد، و شهوت آنکه راند که شوق به انتها رسیده باشد.

در حکمرانی چنان زندگی کند اگر وقتی حاکم نباشد جفا و خجالت نبرد، همچون زنبور ناتوان که هر کس او را افتاده بیند، پای بر سرش زند.

اگر از آن کس که فرمان ده‌تست اندیشه فاکتی، بر آن کس که فرمانبرتست لطف کن تا کسی را در چند قضیه نیازمایی، اعتماد مکن.

علاقات شیخ‌سعدی با اباقآن: می‌گویند شیخ در مراجعت از زیارت کعبه، به تبریز می‌آید و با دوستان و یاران قدیم تجدید عهد می‌کند. سلطان وقت اباقآن که آوازه شیخ‌سعدی را شنیده بود، وی را نزد خود می‌خواند. شیخ از رفتن امتناع می‌کند، ولی سرانجام به خواهش یاران به خدمت شاه می‌رود، در مراجعت پادشاه از شیخ می‌خواهد که او را پندی دهد، شیخ در جواب می‌گوید:

حلال باد خراجش که مزد چوپانی ست  
که هرچه می‌خورد از جزیه مسلمانان ست»<sup>۱</sup>

«شهی که پاس رعیت نگاه سسی دارد  
وگر، نه راعی خلقتست، زهرمارش باد  
سعدی تدبیر و سیاست را بر جنگ و ستیز ترجیح می‌دهد:

مدارای دشمن، به از کارزار  
کسی کش بود دشمن از دوست بیش  
بنزدیک من، صلح بهتر که جنگ  
جوانان به شمشیر و پیران به رای  
که سندان نشاید شکستن به مشت  
یکی اهل رزم و یکی اهل رای  
نه مطرب، که مردی نیاید ز زن  
بر اوگر بمیرد، نگو، ای دریغ!  
توبگذار شمشیر خود در غلاف  
بر آن رای و دانش بپاید گریست  
در خیمه گویند بر غرب داشت  
چپ آواز افکند و از راست شد  
ز روز فروماندگی یسار کن  
(بوستان‌سعدی)

همی چون برآید به تدبیر کار  
بود دشمنش تازه و دوست ریش  
اگر فیل زوری و گرس شیرجنگ  
در آرند بنیاد روئین زجای  
به خردان سرفرمای، کارد رشت  
دو تن پرور، ای شاه کشورگشای  
قلمزن نگه‌دار و شمشیرزن  
هر آن کوقلم را نورزید و تیغ  
چو در لشکر دشمن افتد خلاف  
اگر جز توداند که رای توچیست  
سکندر که با شرقیان جنگ داشت  
چو بهمین به زابلستان خواست شد  
درون فرومایگان شادکن

مولوی نیز که معاصر سعدی است، در مسائل سیاسی به نفع مردم سخن می‌گوید و معتقد است که اگر سلطانی پاک‌داسن و رعیت‌نواز باشد، رفتار او در درباریان و اطرافیان او اثر می‌کند و مردم روی آسایش و آرامش می‌بینند و هرگاه سلطان در سال و جان مردم طمع ورزد، فساد او به دیگر طبقات نیز سرایت می‌کند.

چرخ اخضر خاک را خضرا کند  
وز همه آب روان چون دولها  
هر یکی آبی دهد خوش، ذوقناک  
هر یکی لوله، همان آرد پدید  
خوض کن در معنی این حرف «خوض»

خوی شاهان در رعیت جا کند  
شه چو خوضی دان و هر سو لوله‌ها  
چونکه آب جمله از خوضی است پاک  
وردر آن حوض آب شورا است و پلید،  
زانکه پیوستست هر لوله به حوض

آب روح شاه اگر شیرین بود  
می بلرزد عرش از مدح شقی  
خوی شاهان در رعیت جا کند  
گفت پیغمبر بکن ای رای زن  
شهوَت از خوردن بود کم کن زخور  
هر که او بنهاد ناخوش سنتی  
نفس، مردم از درونم در کمین  
ای شهان کشتیم ما خصم بیرون  
سهل شیری دان که صفاها بشکند  
نام میری و وزیر و شاهی  
بنده باش و بر زمین رو، چون سمند  
بار خود بر کس منه، برخویش نه  
بیخ و شاخ این ریاست را اگر  
حرص بط یکتاست وین پنجاه تاست  
حرص بط از شهوت خلقت و فرج  
(مولوی)

مولوی در اشعار زیر خودخواهی و تجاوزکاری قدرتمندان و امرای زمان را استادانه ثابت می کند و نشان می دهد که از دیرباز سردان مستبد جز به اشخاص متملق و چاپلوس، به کس دیگر مجال رشد و خودنمایی نمی دادند:

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار  
گفت شیر: ای گرگ، این را بخش کن  
...گفت ای شه گاو وحشی آن تست  
بزمرا را که بزمیانه است و وسط  
شیرگفت: ای گرگ، چه گفתי، بگو!  
...گرگ را بر کند سر، آن سرفراز  
بعد از آن، رو شیر با روباه کرد  
سجده کرد و گفت آن گاو سمین  
وین بز، از بهر میانه روز را  
واندگر خرگوش بهر شام هم  
گفت ای روبه، تو عدل افروختی  
از کجا آسوختی این، ای بزرگ

مولوی نیز عموم طبقات، بخصوص زمامداران و سلاطین را به پیروی از عقل و سال اندیشی و مشورت با اهل اطلاع دعوت و تبلیغ کرده است:

تا چه عالم هاست در سودای عقل  
تا چه با پهناست این دریای عقل

شیر حقیقی، پهلوانی، پردلی  
اندر آ، در سایه نخل امید  
کش نقابد برد از ره، غافل  
قارهی زان دشمن پنهان ستیز  
مانع بد فعلی بد گفت شد

عقل جز وی، عاقل و بیکار شد  
نورافزون گردد و پیدا شود  
پیشه گر کسائل شود از پیشه گر  
دشمن دانا، به از نادان دوست  
«امر هم شوی، بخوان و کارکن  
نی سپیدی سوی، اندر ریش و سر»

اوحدی سراغهای از شعرایی است که به مسائل سیاسی و مشکلات اجتماعی عصر خود با نظری انتقادی می نگرد و به زمامداران و مردم کوچک و بازار برای تأمین سعادت فردی و اجتماعی، اندرزهای جالبی می دهد:

زین دو آفاق در پناه بود  
بی وجود مدبری داهی  
سپر ملک روز گیرا گیر  
سروش فتنه را، وزیر چراغ  
کار فرمای دولت، اینانند  
وزر باشد وزارت ایشان  
سرهم سینه های ریش بساز  
کابروی جهان به گردن تست  
گومدان نحو و حکمت و تقییر  
عدلشان عالمی بیاداید

پایداری به عدل و داد بود  
بر کشد تخت را به گردون یال  
شهر بی ده، زبون شود ز خراج  
به فضیحت خراب خواهد بود  
و آنکه از حلق هر زبون خوردن  
خرج آن جمله از خراج یتیم  
در حقیقت جوی نیرزی تو  
عدل کن گر زایزد آگاهی  
حکم بی عدل و علم اثر نکند

گفت پیغمبر علی را کای علی  
لیک بر شیری مکن هم اعتماد  
اندر، آدر سایه آن، عاقلی  
تو برو در سایه عاقل گریز  
زان که با عقلی چو عقلی جفت شد  
نفس با نفس دگر چون یار شد  
عقل با عقل دگر دو تا شود  
عقل، قوت یابد از عقل دگر  
دوستی با مردم دانا نکوست  
عقل را با عقل یاری یارکن  
پیر پیر عقل باشد، ای پسر!

شاه مهر و وزیر ساه بود،  
نشود طالع، اختر شاهسی  
خنجر خسرو است کلک وزیر  
شاه باشد، به روز عدل، چو باغ  
وزرا ملک را اینسانند  
گرسازند کار درویشان  
کار ایشان به دست خویش بساز  
... نه شب عیش و باده خوردن تست

طلب عدل کن ز شاه و وزیر  
نحوشان عمر و زید را شاید  
ظلم و شاهسی چراغ و بساد بود  
ملک معمور و گنج سالامسال  
شاه بی تخت چون ستانند باج  
خانه ظالمان نه دیر که زود  
چه جنایت بتر ز خون خوردن  
تو نترسی که باغ سازی و تیم  
گربه یک جبه ظلم ورزی تو  
ای که بر تخت مملکت شاهسی  
عدل بی علم بیخ و بر نکند

ظلم و شاهی چراغ د باد بود  
پادشاهیش بیخ وریشه کند  
چشم دولت، ز شاه خفته بدار  
(اوحدی)

پسایداری به عدل و داد بود  
شاهگر عدل و داد پیشه کند  
شاه خفته است و فتنه گر، بیدار

اوحدی در یکی از قصاید خود، خطاب به خداوندان روز چنین می گوید:

خطا ز سر بنهی، روی در صواب کنی  
چو عشق بازی و سنگی خوری و خواب کنی  
تو هم خراب شوی گر جهان خراب کنی  
که نام نیک در این دولت آکتساب کنی  
هزار سینه به سیخ جفا کباب کنی  
قتلده ها که تو در گردن کلاب کنی  
چو خلقی را همه از خلق خود عذاب کنی؟  
کنند با تو، زسانی، چه اضطراب کنی؟  
عدل کن گرزایزد آگاهی  
حکم بی عدل و علم اثر نکند  
پادشاهیش بیخ و ریشه کند  
(جام جم)

جهان به دست تو دادند تا ثواب کنی  
... شود به عهد تو، بسیار فتنه ها بیدار  
سهل خراب جهان را به دست ظلم که زود،  
چو دور دولت تست ای اسپرسلک، بکوش  
... روا سدار که از بهر پهلوی، بریان  
نراضه های زر پیوگان مسکین را  
بیان دوزخ و خلق تو، خود تفاوت چیست  
... نگاه کن که گر این ها که می کنی با خلق  
ای که بر سلک و مملکت شاهی،  
عدل بی علم بیخ و بر نکند،  
شاه کس و عدل و داد پیشه کند

ابن یمن شاعر آزاده پارسی زبان، نیز همه خلاقیت و هنر شاعری خود را به تصویر  
شم ها و سخن مردم و وجوه و جوانب زندگی روزانه مردم وقف کرده است.

گر گدایی و گرشه نگاهی  
درین چاه یا سرگاهی است  
لیک هر یک فتنه در راهی است  
پس به نزدیک آنکه آگاهی است  
چون گدا نیز شاه، نان خواهی است  
ورنه سی روز بی گمان ماهی است  
(ابن یمن)

هر که را در جهان همی بینی  
طالب لقمه ایست، وز پی آن  
مقصد جمله خلق یک چیز است  
اهل عالم بنان چو محتاجند  
شاه را برگدا چه نیاز رسد  
اختلافی که هست در نام است

حافظ، شاعر غزل سرای ما، در بعضی از غزلیات، روح مبارزه و آشتی ناپذیرا نشان می دهد:

غیرت نیارود که جهان پر بلا کند  
روز و شب را شراب نوشیدن  
یا به الوان لباس پوشیدن  
هر زمان بی گنه خروشیدن  
گر تو خواهی زمن نیوشیدن  
به مراعات خلق کوشیدن  
قدریک ساعت عمری که در او داد کند  
شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد  
ساقی به جام عدل بنده تا گدا  
نبود بهتری چو دست دهد  
یا طعام لذیذ بس خوردن  
یا بر آنها که زیر دست تواند  
من بگویم که بهتری چه بود  
مملکت را زغم رهانیدن  
شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد

(حافظ)

## مخالفت جامی با ظلم و استبداد

جامی در منظومه اخلاقی خود به این مطلع:

یکی کعبه‌درو، گم شد از قافله نه همراه او زاد و نه راحله،

شرح گمگشتگی مسافری را می‌دهد که پس از مدت‌ها سرگردانی به پیرزنی برسی خورد که از گوشت سار و سوسمار تغذیه می‌کند، وی نیز به حکم اضطرار، لقمه‌ای چند از این غذای ناسطبوع می‌خورد، و از پیرزن می‌پرسد که چرا به ده یا به شهر نمی‌آیی؟ وی در جواب می‌گوید:

بگفتا که هر جای شهر و ده است، یکی سفله بر خلق فرمانده است.

قناعت نمودن به ناکام و کام، بدین ناگوار آب و ناخوش طعام.

از آن به که بهر شکم بخردی بود زیر فرمان همچون خودی.

شاه بایست که چشم باز بود بر بند و نیک سرفراز بود.

چشم او باز باشد از چپ و راست، تا ز عالم برون بود کم و کاست.

... باید او را دلی ز علم چوکوه کش نگرده، ز دادخواه ستوه،

دادخواهی اگر ز تنگدلی، نسبت او کنند به سنگدلی،

نشود از حدیث او بی‌سنگ، و ز جفا گویش، بلند آهنگ،

و ز جهد از زبان او شرری که چو آتش در او کند اثری.

گو درون را چو آب صافی کن و آتشش را به آن تلافی کن

(جامی - سلسله الذهب)

هلالی جغتائی: که شاعری حساس بود، وقتی که از مظالم عبیداله خان ازبک با

خبر گردید، زبان به هجو و توبیخ او گشود و گفت:

تا چند عبید از پی تالان باشی تاراج گر مال یتیمان باشی؟

غارت کنی و مال مسلمان ببری کافر باشم اگر مسلمان باشی!

عبیداله که مردی متعصب و بدنهاد بود، و قبلاً جمعی از وجها و اهل علم را به بهانه لعن صحابه کشته بود، این شاعر حق‌گو را نیز زندانی کرد و پس از شکنجه بسیار، او را در چهار سوق هرات در سال ۹۳۰ هجری به قتل آورد. و مصداق این بیت قرار گرفت:

سر پرورد از تحمل تهی حرامش بسود تاج شاهنشاهی

شاهی که بر رعیت خود می‌کنستم سستی بود که می‌خورد از آن خود کباب!

بهاء‌الدین ولد (پدر مولوی) در کتاب «معارف» خود خطاب به سلاطین و امرا چنین می‌نویسد: «گفتم میرزا که تو همچون بوتیماری که سرفرو کرده‌ای و همت و وهم در بسته‌ای که مرا این می‌یابد و آن می‌باید... و جاه و مال می‌طلبی... آخر کدام صحت به فرمان تو آمد و به فرمان تو رفت، و کدام فرزند به فرمان تو آمد و به فرمان تو رفت تا چنین مغرور شدی... اینها را که می‌گیری به اسانت و عاریت می‌گیری و شبانی می‌کنی... تو نمی‌دانی که هر چه بیش‌طلبی، بار تو بیش‌شود و کار تو مشکل‌تر بود. چو در عهده این قدر اسانت درمانده‌ای دیگر چه می‌طلبی بنگر درین اسانت و رعایت‌ها که داری. اگر حیانتی به جای می‌آری، دیگر می‌طلب و اگر خیانت

می کنی دیگر مطلب...»<sup>۱</sup>

سلامی رو می گوید: «زنهار مبر با پادشاهان نشستن، ازین روی خطر نیست که سر آورد، که سری ست رفتنی، چه امروز چه فردا. اما ازین رو خطر است که به ایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد، لابد باشد که بروفق ایشان سخن گوید، و رایهای به ایشان را از روی دل نگاه داشتن قبول کند و نتواند مخالف آن گفتن. ازین رو خطرست... چون طرف ایشان را معمورداری طرف دیگر که اصلست، از تو بیگانه شود.<sup>۲</sup> درویشی به نزد پادشاهی رفت، پادشاه به او گفت که ای زاهد، گفت: زاهد تویی گفت: من چون زاهد باشم که همه دنیا از آن منست؟ گفت: نی، عکس می بینی، دنیا و آخرت و ملک، جمله از آن منست و عالم را من گرفته ام تویی که به لقمه و خرقة قانع شده ای...»<sup>۳</sup>

**اندرزهای سیاسی**  
**خواجهر رشیدالدین فضل اله**  
 نوشته، راه سیاست و مملکتداری را به وی می آموزد و می گوید:  
**به فرزند خود**

سیاست چو با عدل سازی قرین  
 و گسر ظلم را پیشه سازی در او

جهانت همه سر به فرمان نهند  
 مطیعان همه رو به عصیان نهند

اینک قسمتی از تعالیم او:

«... اگر خواهی که عنان او اسرو احکام انام و ایام در قبضه تصرف خود آوری، باید که این نصایح که در قید کتابت و سلک کفایت خواهم آورد، ورد زبان و حرزجان سازی:

**اول** - بدانک جامع منافع دینی و عقبی صادق قول و حسن فعل است. و این دو خصلت در دنیا مُد جاه و در آخرت شفیع گناه است...

**دوم** - با دشمنان که قوت مخاصمت و مقاومت و طاق و جدال و مقاتلات ایشان نداشته باشی، به رفق و مدارا و لطف و مواسا به سر بر...

**سوم** - باید که سیاست بعد از تفحص و استکشاف کنی تا سبب قطع شجره عناد و قلع ماده فساد گردد و از انزجار فجار و انعدام اشرار دست بازنداری، تا جانب سیاست و طرف ریاست مرعی داشته باشی...

**چهارم** - باید که شجاع باشی که مرد شجاع چنانکه ستوده خلق است، محبوب حق است...

**پنجم** - باید که از زلال جود سماجت به لب تشنگان جهان، راحت رسانی... اگر ابواب انعام و اکرام بر روی خاص و عام بسته داری، علم دولتت معکوس و اختر سعادتت منحوس و آفتاب اقبال در محاق ادبار محبوس گردد...

**ششم** - باید که از شجره دیانت، ثمره امانت قطف کنی، و از سمت خیانت و بدسگالی محترز باشی، که هر کس طرف امانت مرعی دارد، در دنیا نیک نام و مرزوق و در آخرت از آتش دوزخ مطلق باشد...

۱. بهاء ولد، معارف، به تصحیح فروزانفر، طهوری، تهران، ۱۳۵۲، ج ۱۱، ص ۵۴

۲. جلال الدین رومی، فیه مافیة، به تصحیح فروزانفر، ص ۹. ۳. همان، ص ۱۹

**هفتم** — بايد که از نعیم مزحرف فانی این جهان، که جز کدورت و پریشانی بهره‌ای ندارد، اجتناب نمایی و از عفاف به کفاف قانع گردی که القاعه کنز لایفنی...

**هشتم** — باید که بر اصحاب ثروت و جاه رشک نبری، که حاسد پیوسته از سوزش رشک، چون نای ضعیف و چون سوی نحیف گردد...

**نهم** — باید که در افشاء سر، و اظهار راز، توقف جایز شمیری که سرنهفته و راز ناگفته به. و اگر گویی، با کسی باید گفت که عروس سرایر، در برده ضمایر او محجوب و مستور تواند ماند. و سرگفتن با زنان، بهیچوجه اجازت نداده اند...

**دهم** — باید که مجالست با علما و مصاحبت با فضلا کنی... و از مخالفت جاهل بدگوی، لثیم بی اصل اجتناب باید نمود...

**یازدهم** — باید که در همه حال توکل به حضرت ذوالجلال کنی...

**دوازدهم** — باید که از سر حقارت و تذلل قدم در راه حق نهی...

**سیزدهم** — باید که از قبح نفخوت و استبداد، استبعاد جوئی و از کبر و منی اعتراض کنی تا از ثمره تواضع متمتع، و از خصایص فروتنی منتفع گردی...

**چهاردهم** — باید که حدیقه حکومت را به ازهار (یعنی گلهای) معدلت و انوار نصفت آراسته گردانی که نتیجه برکت عدل در جهان شایع است...

**پانزدهم** — باید وقار را پیرایه طبیعت، و حلم را زیور خلقت خود سازی و آتش غضب و قهاری را به آب سکون و سردباری فرو نشانی. و اگر چنانچه ... قاهر و ظالم و جابر باشی و به درشتخوئی و فظاظت طبع منسوب گردی و در باب تعریک (گوشمالی) متعبدیان و فتک دشمنان به تعجیل مثال دهی و به اندک گناهی که از مجرسی ظاهر شود پیش از تجسس و تفحص، در سیاست و عقوبت افراط و غلو جایز شمیری، همواره پریشان حال و کوفته بال باشی و رغبت و محبت مردم از خدمت توقاصر گردد.

خواجه در فصل دیگری از مکاتبات خود به یکی از فرزندان خود تأکید می کند که «از احوال لشکریان غفلت نکند، و موجب رعایت خاطر آنان را فراهم سازد. و دبیران را که با اندیشه و قلم خود، از دولت پشتیبانی می کنند، مورد توجه قرار دهد، و از کمک مظلومان غفلت نرزد و راههای سراسر مملکت را در اسن و امان نگه دارد، تا مسافران و تاجران با خیال راحت آمد و رفت توانند کرد. و املاک عجزه را که بتکچیان متمدن، و نواب مسلط دیوانی تصرف کرده اند، استرداد کن و مدارس و مساجد و خانقاهها و پلها و راهها و بناهایی را که قدما ساخته اند و رو به خرابی نهاده، از نو آباد کن و از معاشرت بسیار با زنان پرهیز کن. از افراط و تفریط حدز کن، و در شجاعت و سخاوت غلومنا که «افراط شجاعت و سخا، تهور، و اسراف و جنون و اتلاف است» با غلامان ماه پیکر معاشرت مکن. از فرا گرفتن علم غفلت موز، هرگز سرگ را از یاد مبر. سخن مادر و اندرز پدر را گوش کن و دل ایشان سیازار. در هنگام جوانی پیری و در وقت پیری، جوانی مکن. از پرخوری پرهیز کن عاشق شو، و در نزدیکی با زنان افراط مکن. پرگو مباش انصاف و عدالت را رعایت کن. رسولی که به جایی می فرستی، زیرک و



دانا و هشیار، و گویا و فصیح و توانا باشد. هر چه گوید از سر عقل گوید که دشمن همچنان که او را بیند، مرتبهٔ تودا از فرستادهٔ تو معلوم کند.»

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری<sup>۱</sup> نیز ضمن گفتگو از «سیاست ملوک و آداب سلوک»، از سیاست فاضله سخن می‌گوید و می‌نویسد: «پادشاه باید تمسک به عدالت کند و رعیت را به جای اصدقا دارد، و مدینه را از خیرات عامه مسلو نماید و خویش را مالک شهوات دارد...» سپس می‌نویسد: «خیرات عامه امن بود و سکون و سودت با یکدیگر، و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و عذر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن، مردمان در هر دو حال نظر بر سلوک داشته باشند و اقتدا به سیرت ایشان کنند. و از اینجا گفته‌اند «الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم شبه منهم بآبائهم» و یکی از ملوک گوید: نغن الزمان من رفعا نه ارتفع و من وضعناه اتضع...»

**روش سیاسی تیمور**  
در اندر زمانه تیموری مشهور به توزوک<sup>۲</sup> تیموری که بعضی آن را منسوب به تیمور لنگ می‌دانند، تعالیمی به چشم سی خورد که با روش مستبدانه تیمور، بهیچ وجه هماهنگی ندارد، با این حال ذکر پاره‌ای از آموزشهای آن خالی از فایده نیست:

«هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد، چون شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد، و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی و ندامت بار آورد... در امور سلطنت نه حصه مشورت و تدبیر و کنکاش است و یک حصه شمشیر که گفته‌اند به تدبیری ملکها توان گشاد و فوجها توان شکست، که به شمشیرهای لشکرها میسر نشود و به تجربه به من رسیده که بک مرد کار دیده شجاع مردانه صاحب عزم و تدبیر و حزم، بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است...»<sup>۳</sup>  
در کنکاش یازدهم، از نقش جاسوسان و اطلاعاتی که به وسیله آنان می‌توان به دست آورد، سخن می‌گوید و از تدابیری که برای جلب قلوب لشکریان باید به کار برد، گفتگو می‌کند و می‌نویسد «لشکر خود را به خود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود، کنکاش چنان دیدم که به بعضی مروت نمایم و با بعضی مدارا کنم و گروهی را به سال فریفته گردانم و جمعی را به سخن و قول و تعهد تسلی دهم... طایفه‌ای که در مقام بی‌التفاتی بودند، یک یک را به خلوت طلب داشته صحبت داشتیم. آنها که حریص و طماع بودند، به سال و منال فریفته ساختیم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشته، آنچه از ملوک و ولایت مسخر سن شده بود به ایشان ناسزد کردم و سایر سپاه را به لقمه و خرقة اسیدوار گردانیدم. به شیرین زبانی و گشاده رویی ایشان را فریفته ساختیم و خدمات ایشان را یکی به ده باز نموده خوشدل گردانیدم. تا آن که موافق و متوافق همگی با من متفق گشتند.»

به طوری که از اندر زمانه تیمور برمی‌آید، وی برای تحکیم ارکان دولت خود، برای سادات، علما، شایخ و ارباب علم و اطلاع و اسرا و سرهنگان و سپهسالاران و سپاهیان، ارزش

۱. خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، ص ۲۵۷ به بعد

۲. واژه Tuzuk ترکی به معنای آیین و رسم و قانون است، هم‌اکنون در زبان مردم آذربایجان واژه دوزوک به کار می‌رود که احتمالاً با این کلمه هم‌ریشه است.

۳. توزوک تیموری، ص ۲ به بعد

و احترام فراوان قائل می‌شد. وی در مورد وزراء و مدیران کشور، چنین می‌نویسد: «از وزراء و کتاب و منشیان دیوان سلطنت، خود را آراسته ساختم و ایشان را آئینه‌دار مملکت خود گردانیدم که وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را به من نمودار می‌ساختند، و خزانه و رعیت و سپاه مرا معمور نگاه می‌داشتند، و رخنه ملک را به تدبیر لایق برمی‌بستند و مداخل و مخارج کارخانه سلطنت را مضبوط نگاه می‌داشتند. و در توفیر و معموری ملک سعی می‌بودند... حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانه سلطنتند، بر خود جمع آوردم و به اتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران می‌کردم. از طبقه منجمان سعادت و نحوست ایام و کواکب و سیر ایشان و دور افلاک را مشخص می‌نمودم، و به اتفاق مهندسان، عمارات عالیله بنا نهادم و طرح باغات انداختم. ... مترددین و مسافرین هر ملک و دیار را تسلی دادم که اخبار ممالک را به من رسانند، و تجار و قافله‌سالاران تعیین نمودم که به هر ملک و دیار از ختاوختن و چین و ساچین هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ، متاعهای نفیس و تحفههای لایق به جهت من بیاورند. و احوال و اوضاع و اطوار هموطنان و سکنه آن دیار را به عرض من رسانند. و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا به خاطر آورده نمودار سازند... حکم کردم که هر تاجری که سرمایه و رأس‌المال را از دست داده باشد. به وی اقتدر زر دهند که باز رأس‌المال خویش سازد. و هر سزاعی و رعیتی که از رعیتی و زراعت بی‌استطاعت شده باشد، مصالح زراعت و عمارت به وی مقرر دارند. و هر طایفه و هر صنفی که شیوهٔ سپاه‌گری اختیار کند، ویرا سپاهی سازند.»<sup>۱</sup>

**رابطه امیر تیمور با هر یک از طبقات مردم**

امیر تیمور در این کتاب روش کلی و عمومی خود را نسبت به طبقات مختلف اجتماع چنین بیان می‌کند: «هر ملک را که مسخر ساختم، عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم به ایشان مقرر ساختم و کلانتران آن ولایت را به منزلهٔ برادر... و اطفال را به جای پسر دانستم و سپاه آن ملک را به درگاه خود راه دادم... و همه را در سایهٔ امید و بیم نگاه داشتم و بدنیکان هر ملک نیکی کردم. و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم. و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را به سراتب عالیله امتیاز دادم... حاکم هر ملکی را که مسخر من شد حکومت آن ولایت باز به وی ارزانی داشتم... اسر کردم که دزدان و قطاع‌الطریق هر ملک را به یاسا برسانند... اسر نمودم بر سر راهها ضابطان معین نمایند که حارث و پاسبان راهها باشند و اسوال و استعنهٔ تجار و مسافران را منزل به منزل برسانند... اسر نمودم که حکام به تهمت ارباب غرض از هیچ فردی جریمت نکنند و بعد از ثبوت گناه از احداث اربعه، جریمه فراخور گناه از مجرم بگیرند. و اسر نمودم که سرشماری و خانه شماری از هیچ شهری و قصبه‌ای نگیرند و هیچکس از سپاه در خانه رعیت. به زور نزول نکنند و چهارپایان و الاغ رعایا نگیرند و در جمیع امور رعایا حد اعتدال نگاه دارند و اسر نمودم که گدایان هر ملک را وظیفه مقرر گردانند تا رسم گدایی برافند...»<sup>۲</sup>

۱. همان، ص ۲ به بعد

۲. همان کتاب، ص ۹۷ به بعد

بسیاری از این تعالیم با راه و رسم عملی تیمور از زمین تا آسمان اختلاف دارد، تیمور در جریان جنگهای خود در خاورمیانه مخصوصاً هنگام فتح اصفهان، نشان داد که کمترین حلی برای مردم قائل نیست.

از دیرباز، بین گفتار و کردار شهریان فاصله‌ای دراز بود. و اکثر خلفا و سلاطین بدون این که خود بدانند از اصول ماکیاولی پیروی می‌کردند.

آئین شهریاری: به نظر ماکیاولی شهریاری باید «... جدآمین اخلاق و کشورداری، و وجدان شخصی خود و خیر عام فرق بگذارد و باید آماده باشد که برای کشور آن کاری را بکند که در مناسبات خصوصی اشخاص، ممکن است شرارت خوانده شود. او باید ارتشی نیرومند داشته باشد، زیرا هیچ کشورداری نمی‌تواند از توپهای خود بلندتر حرف بزند، باید ارتش خود را همواره سالم، با انضباط و مجهز نگه دارد و باید با تحمل مشقات و خطرات شکار، خود را برای جنگ تربیت کند. در عین حال باید فنون دیپلوماسی را نیز تحصیل کند، زیرا حيله و فریب گاه از زور مؤثرتر و کم‌خرج‌تر است معاهدات، هنگامی که برای ملت زیانبخش باشد، نباید محترم شمرده شود.»<sup>۱</sup>

این خلدون، اندیشمند و جامعه‌شناس معروف که در عهد امیر تیمور می‌زیست ضمن بحث در پیرامون خصوصیات حکومت مطلقه می‌نویسد، «یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل‌خواهی

است و در نتیجه این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می‌یابد... و دخل ایشان با خرج برابری نمی‌کند، بدین سبب تهی دست در میان ایشان از بینوایی می‌میرد و آنکه در ناز و نعمت است مستمری خویش را صرف وسایل تجمل می‌کند و در فراخی معیشت و خوشگذرانی مستغرق می‌گردد آنگاه این وضع... به مرحله‌ای می‌رسد که کایه حقوق و مستمری خدمتگزاران دولت در برابر فزونی عادات تجملی کافی و وافی نمی‌باشد» سپس می‌نویسد: در چنین شرایطی سلطان مستبد به مصادره اموال ثروتمندان می‌پردازد تا مخارج خود و ایادی و نزدیکان را تأمین کند و چون از این راه احتیاج دولت و اطرافیان فراهم نمی‌شود ناچار دولت با افزایش خراج‌های گذشته و تحمیل مالیاتهای جدیدی کوشد اطرافیان و لشکریان راضی نگه دارد ولی این کوششها بی‌حاصل است اساس حکومت متزلزل می‌شود، و همسایان و قباایل تازه‌نفس از وضع موجود استفاده می‌کنند و بنیان دولت پوسید را در هم می‌ریزند.

این خلدون از قیام مردم، علیه شهریان ستمگر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «چه بسیاری از کسانی که پرستش حق را پیشه خویش می‌ساختند... بر ضد امیران ستمگر قیام می‌کردند و آنها را به تغییر رفتار زشت دعوت می‌نمودند و اسر به معروف و نهی از منکر به امید اینکه ازین راه به ثواب ایزدی نایل آیند پیشه خویش می‌ساختند در نتیجه پیروان بسیاری بر آنان گرد می‌آیند... و جان خود را در این راه، در معرض خطرات و مهلکه‌ها قرار می‌دادند»<sup>۲</sup> سپس ابن خلدون می‌گوید در صورتی که قیاسهای دسته‌جمعی از طرف قبایل و عشایر پشتیبانی

۱. دل‌دورات، تاریخ تهران، اقبال، تهران ۱۳۵۲، ج ۳، دلساس، ص ۵۶ (به اختصار)

۲. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ترجمه کتابادی، ص ۳۱۲ به بعد

نشود قادر نیست وضع پادشاهان و دولتهای مستحکم و نیرومند را متزلزل سازد. ولی در هر حال اسیر معروف و نهی از منکر ضروری است بعد از قول پیامبر (ص) می نویسد «هر که از شما منکری بیند باید آنرا بدست خویش تغییر دهد و اگر نتوانست بزبان خود آنرا بازگوید و اگر از این راه هم میسر نباشد پس بدل خود آنرا بدشمرد.»<sup>۱</sup>

پیدایش حکومت فردی  
بنظر ابن خلدون

ابن خلدون که از صاحب نظران و متفکرین عالیه قدر قرون وسطاست تحت عنوان «خودکامگی» (حکومت مطلقه) از اسور طبیعی کشورداری است «مطالبی می نویسد و این طور اظهار نظر می کند که: در جنگ بین قبایل و عصبیتهای گوناگون سرانجام یکی که نیرومندتر است بر دیگران مسلط می شود و دیگران را مسخر فرمان خود می کند و «چون خوی خودپسندی و غرور و عار و ننگ که از سرشتهای حیوانی است در وی وجود دارد، خواهی نخواهی از شرکت دادن در اسور فرمانروائی و سلطنت سرباز می زند و خوی خدا منشی که در طبایع بشر یافته می شود در او پدید می آید... درین هنگام از اهتمام عصبیت های دیگر برای شرکت جستن در فرمانروائی سمانعت می شود و عصبیت ایشان مغلوب می گردد. وی به هیچ کس اجازه نمی دهد کوچکترین دخالتی در اسور فرمانروائی از خویش نشان دهد و بسود و زیان آن در نگیرد، و نگاه قدرت و بزرگی یکسره به وی تعلق می گیرد...»<sup>۲</sup>

ابن خلدون که نماینده متفکرین قرون وسطاست معتقد است که در عصر فتودالیسم «موضوع خودکامگی در دولتها الزامی و اجتناب ناپذیرست» قرنهای بعد جامعه شناسان جدید نیز با توجه به آشفتنگیها و قتل و غارت های قرون وسطائی باین نتیجه رسیدند که سلطنت و حکومت فردی در چنان شرایطی، عامل ترقی و پیشرفت است ولی همین که اصول فتودالیسم براقاد در عصر بورژوازی، مداخله مردم در کارها و استقرار دموکراسی از ضروریات است.

بنظر ابن خلدون، اعراب با تمدن و شهرنشینی و سیاست و مملکتداری بهیچوجه آشنا و مانوس نیستند «زیرا نازیان ملتی وحشی اند، عادت و موجبات وحشیگری چنان در میان آنان استوار است که همچون خوی و سرشت آنان شده است، و این خوی برای ایشان لذت بخش است، زیرا در پرتو آن از قیود فرمانبری حکام و قوانین سرباز می زنند و نسبت به سیاست کشور داری نافرمانی می کنند، و پیدا است که چنین خوی و سرشتی با عمران و تمدن منافات دارد و در جهت مخالف آن است، چنان که کلیه هدفهای عادی آنان در زندگی، کوچ کردن ازین سوی بدان سوی و تاخت و تاز بدقبایل دیگرست در صورتی که چنین هدفی مخالف آرامش و اقامت گزیدن می باشد که از مهمترین مبانی تمدن است... گذشته از این خوی آنان غارتگریست که هر چه را که در دست دیگران ببیند می ربایند و تاراج می کنند و روزی آنان در پرتو تیرهای آنان فراهم می شود، و در ربودن اسوار دیگران به اندازه و حد معینی قایل نیستند بلکه چشم ایشان بهر گونه ثروت یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد آنرا غارت می کنند، و هرگاه از راه غلبه جوئی بر کشوری دست یابند و فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آنوقت به سیاست حفظ اسوار مردم توجهی ندارند و حقوق و اسوار همگان پایمال دستبرد زورسندان می شود و از میان می رود

و عمران و تمدن به‌ویرانی می‌گراید، همچنین آنان از این رو مایه تباهی عمران و اجتماع می‌شوند چه آنان کار هنرمندان و پیشه‌وران را هیچ می‌شمرند و برای آن ارزشی قایل نیستند.»<sup>۱</sup>

ابن خلدون در فصل بیستم کتاب خود می‌نویسد: «شیفتگی به‌خصال پسنده از نشانه‌های پادشاهی و کشورداری است» به‌نظر ابن خلدون شهریاران بیداردلی که به‌سعادت خود و هم‌نوعان خویش علاقه دارند باید در دوران قدرت و فرمانروائی از «... بخشش و بخشودن لغزشها، و چشم‌پوشی از ناتوانان و مهمان‌نوازی و یاری رسانیدن به‌بیچارگان و ستم‌دیدگان، و دستگیری از بینوایان و شکیبایی بر شداید، و وفای به‌عهده و بخشیدن اسوال در راه عرض و ناموس مردم و دادرسی و انصاف دادن نسبت به‌درماندگان و ناتوانان و توجه به‌احوال ایشان، اطاعت از حق، فروتنی در برابر بینوایان و گوش فرادادن به‌شکایت دادخواهان و دوری‌گزیدن از بیوفایی و مکرر و فریب و پیمان‌شکنی و نظایر اینها» غفلت نورزند به‌نظر ابن خلدون آنانکه مرد سیاست هستند از اجرای تعالیم و آسوزشهای سابق الذکر غفلت نمی‌کنند ولی آنهایی که سر پادشاهی ندارند با «ارتکاب اعمال ناشایست و پیشه‌کردن پستیها و فرومایگیها و پیمودن راههای ناستوده»<sup>۲</sup> به‌سراشینی سقوط می‌افتند.

### علل ضعف و سقوط حکومتها به‌نظر ابن خلدون

ایران در دوران تاریخ دوهزاروپانصدساله خود، مکرر مورد حمله و تعرض قبایل چادرنشین قرار گرفته است، در تمام این موارد، قبایل و اقوام وحشی و دور از تمدن غالب، پس از چندی محکوم تمدن و آداب و خصوصیات زندگی شهرنشینان شده و رسوم و عادات دیرین را ترک گفته‌اند. ابن خلدون سورخ و جامعه‌شناس معروف قرون وسطا به‌این مطلب در فصل یازدهم کتاب خود اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«هرگاه ملتی غلبه یابد (البته مراد ابن خلدون از مات مفهوم علمی جدید آن نیست بلکه مرادش قوم سهاجم است که اغلب در شرایط چادرنشینی و بیابانگردی زیست می‌کردند) و وسایل ناز و نعمت و ثروتی را که در تصرف کشورداران پیش از وی بوده به‌چنگ آورد، نعمت و توانگری وی از هرگونه فزونی می‌یابد و عادات ایشان نیز به‌مان نسبت افزون می‌شود و آنگاه از مرحله ضروریات و خشونت زندگی گام فراتر می‌نهند و به‌وسایل ناضرور و اشیاء ظریف و آرایش و تجمل می‌گرایند و در عادات و احوال از پیشینیان پیروی می‌کنند، و عاداتی را که برای بکار بردن وسایل تجملی لازمست نیز کسب می‌کنند، و در همه احوال از خوردنی و پوشیدنی گرفته تا فرشها، شیفته انواع ظریف و تجملی آنها می‌شوند و درین باره بر یکدیگر تفاخر می‌کنند و هم در خوردن خوراکیهای لذیذ و جامه‌های نیکو و فاخر و سوار شدن بر مرکوبات زیبا و تندرو بر سلتهای دیگر می‌بالند. و جانشینان آنان درین امور بر پیشینیان سبقت می‌جویند و مسابقه‌وار، آنها را تا پایان دولت و به‌میزان توانائی کشور خویش اداسه می‌دهند، و بهره و آسایش خود را در سلکت‌داری، اینگونه امور می‌دانند» بعد ابن خلدون در سطور بعد می‌نویسد: «... هرگاه قومی شاهد ملک را در آغوش گیرند، دیگر از متاعب و

دشواریهایی که در راه جستن آن تحمل می کردند دست می کشند و آسایش و آرامش و سکون را بر می گزینند، و به تحصیل ثمرات و نتایج کشورداری چون بناها و مساکن و پوشیدنی ها، می پردازند، چنانکه کاخها بنیان می نهند، و آبها جاری می سازند و بوستانها می کارند، و از کیفیات این جهان بهره مند می شوند و آسایش را بر سختیها ترجیح می دهند و در وضع پوشیدنیها و خوردنیها و ظروف و گستردنیها تا سرحد اسکان به ظرافت کاری و زیبایی می گرایند و بدان خو می گیرند و آنها را برای نسلهای آینده خویش به ارث می گذارند...»<sup>۱</sup> ابن خلدون در سطور بعد توضیح می دهد که چگونه پس از غلبه قومی بر قوم دیگر یکی از افراد که شایستگی و اهلیت بیشتری دارد بر دیگر سران عشایر و قبایل پیشی می گیرد و دیگران را محکوم فرسان و اراده خود می کند و بدین ترتیب شخصیت و عصبيت دیگران را محکوم تمایلات شخصی خود می کند «زمام همه امور را بدست می گیرد و همه ثروتها و اسوال را به خود اختصاص می دهد، ازین رو دیگران هم در جنگها زبونی و ناتوانی نشان می دهند و نیرومندی و غلبهجویی ایشان به مستی مبدل می شود و به خواری و بندگی خو می گیرند، و آنگاه نسل سردم ایشان هم بر همین شیوه تربیت می شوند و گمان می کنند مستمری و حقوقی که از سلطان می گیرند به منزله مزد ایشان در برابر حمایت و یاری به اوست و جز این چیزی در عقل آنان نمی گنجد و کمتر ممکن است هیچیک از آنان در ازای این فرد (سلطان) تن به سرگ دهد و فداکاری کند. در نتیجه این وضع، سستی و خلل بدولت راه می یابد و از قدرت و شکوه آن کاسته می شود و به علت از میان رفتن روح دلاوری و جنگاوری در مردم، دولت رو به ضعف و فرسودگی و سالخورگی می گذارد و وجه دوم این است که، چنان که یاد کردیم، یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل خواهی است و در نتیجه این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می یابد و مخارج مستمری های ایشان افزون می شود و دخل ایشان با خرج برابری نمی کند بدین سبب تهی دست از بیخوابی می میرد و آنکه در ناز و نعمت است مستمری خویش را صرف وسایل تجملی می کند، و در فراخی معیشت و خوشگذرانی مستغرق می گردد، آنگاه این وضع در نسلهای آینده توسعه می یابد و به مرحله ای می رسد که کلیه حقوق و مستمری خدمتگزاران دولت در برابر فرونی عادات تجملی و وسایل ناز و نعمت، وافی نمی باشد و به نیازمندی گرفتار می شوند...»<sup>۲</sup> در چنین شرایطی رئیس دولت یسا سلطان ناچار می شود بر میزان مستمریها بیفزاید، تا رخنه ای که در زندگی ایشان پیدا شده ببندد، و نیازمندیهای ایشان را برآورد و پیداست که این امر تنها با افزودن بر خراجها جبران می شود...» بعداً ابن خلدون نشان می دهد که افزودن بر خراج، به آرزمندی و افزودن خواهی زمامداران پایان نمی دهد بلکه روز بروز رعیت فقیرتر و طبقه متعتم حریص تر می شود سپس ابن خلدون به مسأله اصولی تری اشاره می کند و می نویسد: «تجمل خواهی و نازپروردگی برای مردم زیان بخش است، چه در نهاد آدمی انواع فسادها و بدیها و فرومایگیها و عادات زشت را پدید می آورد... و مقدمات زبونی و پریشان حالی در دولت پدید می آید و گرفتار بیماریهای سزمن پیری و فرسودگی می شود و سرانجام دولت واژگون می گردد.»

... تجمل خواهی سبب می شود که اقوام بیابانگرد و سرسخت بتدریج... «دلاوری و ایپاکی و خوگرفتن بشکار و سفر کردن در فلاتها و دشتهای دور را از یاد ببرند... در نتیجه دلاوری ایشان از دست می رود.»<sup>۱</sup> این خلدون در این بحث جالب، نشان می دهد که اغلب دولتهایی را که اقوام چادرنشین و بیابانگرد پدید می آوردند باگذشت یکی دو قرن دگرگون گردید و گردانندگان این حکومتها دستخوش سستی و تن پروری شدند و غالباً در پایان کار از دیگر قبایل و اقوام ترک و تاجیک که برای تثبیت حکومت و فرمانروایی خود کمک خواستند و در اغلب موارد همین ها که بیاری حکومت آمده بودند، پس از آشنایی به تشکیلات مملکتی و وقوف به نقاط ضعف دولت، در مناسب ترین ایام با حمله و تعرض به حکومت فاسد و در هم ریخته آنان پایان بخشیده اند هرگاه تاریخ ایران بعد از اسلام را مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم آنچه ابن خلدون نوشته در مورد اعراب بیابانگرد، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغول، تیسوریان و دیگر قبایل و عشایری که در ایران بعد از ساسانیان به حکومت و فرمانروایی رسیده اند کاملاً صادق است و تمام این دولتها باگذشت زمان دستخوش فساد، تبلی و تن آسایی شده و سرانجام بدست اقوام تازه نفس از پای درآمده اند.

### مراحل مختلفی که دولتها از آغاز تاسیس تا روز شکست طی می کنند

... ابن خلدون در فصل هفدهم کتاب خود بار دیگر وضع دولت را از آغاز پیدایش تا مرحله شکست و تباهی مورد مطالعه قرار می دهد. به نظر او عمر دولتها از پنج مرحله بیرون نیست:

«مرحله نخستین دوران پیروزمندی و چیرگی بر مخالفان و استیلا یافتن به کشور و بازگرفتن آن از دست دولت دیگریست، در این مرحله پیشوایی و رهبری قوم در بدست آوردن بزرگی و سروری و خراج ستانی و دفاع از سرزمین و آب و خاک و نگرهبانی و حمایت از آن بهیچ رو منحصر به یک فرد نیست، زیرا... پیروزی و غلبه برای همه اعضای قبیله روی داده و عصیت نیز در این مرحله همچنان در میان آنان پایدار و مستقر است.

مرحله دوم دوران خودکامگی (حکومت مطلق) و تسلط یافتن یکتا بر همه افراد قبیله و جمعیت در امر کشورداری است، چنانکه دیگران را از دست درازی به امور کشور و مشارکت در سلطنت و بهره ور شدن از مزایای تاج و تخت مانع می شود.

رئیس دولت در این مرحله به برگزیدن رجال و اتکاء به سوالی و یاران نمک پرورده همت می گمارد و بر عده این گروه می افزاید تا بتواند کسانی از افراد خاندان و عصیت خود را که ادعای همسری با وی دارند و خود را در بهره مندی از مزایای کشور سهیم و شریک او می دانند سرکوب کند و از عرصه رقابت بیرون راند، بنابراین سلطان رقیبان را گوشمال می دهد تا زمام فرمانروایی مستقلاً در کف او قرار می گیرد و حاکمیت درخاندان او پایدار می شود و خود-کامگی به وی منحصر می گردد.

از این رو بنیان گزار این مرحله، به علت مدافعه و زد و خورد با حریفان خویش همان رنجها و مشقتهایی را که پایه گذاران مرحله نخستین در بدست آوردن کشور می برند، تحمل